

● مهری ماهوتی

● تصویرگر: حدیثه قربان

۴  
دی

● تولد حضرت مسیح (ع)  
حضرت عیسی (ع) فرمود:  
«همسایهات را بیش تر از خودت  
دوست داشته باش.»  
تولد پیامبر مهربانی مبارک باد!

۲۲  
دی

● تولد حضرت  
زینب (س) و روز پرستار  
پرستار، فرشته نیست؛  
اما قلب مهربانی دارد.  
ماه نیست؛ اما شبها  
تا صبح بیدار است.  
روی لبهایش دعای  
حضرت زینب (س)  
برای شفای بیمار است.  
روز پرستار مبارک!

۵  
دی

● روز ملی ایمنی در برابر زلزله  
و کاهش اثرات بلاهای طبیعی  
تن و جان ما امانت خداست.  
همه باید از این امانت در  
برابر خطرها مواظبت کنیم.





تصویرگر: شیوا ضیایی

# وقتی درخت‌ها می‌خوابند

جلوی خانه‌ی ما یک درخت است. در بهار پر از برگ‌های کوچک سبز می‌شود. در تابستان، برگ‌هایش پررنگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شوند و پرنده‌ها لابه‌لای شاخه‌هایش لانه می‌کنند. پاییز رنگ برگ‌هایش عوض می‌شوند؛ زرد و نارنجی و قرمز.

برگ‌ها با هر نسیم پاییزی به پرواز در می‌آیند و نرم نرم برسنگ فرش جلوی خانه می‌نشینند. آن وقت شاخه‌های ریز و درشت درخت دیده می‌شوند و چند لانه‌ی پرنده که انگار به سفر رفته‌اند و لانه را رها کرده‌اند. در زمستان درخت می‌خوابد؛ خوابی عمیق و طولانی. نه از برگ‌های سبز و زرد خبری هست و نه از پرنده‌ها و صدای جوجه‌هایشان.

اما من می‌دانم بهار که از راه برسد، درخت من از خواب بیدار می‌شود. دوباره پرنده‌ها لابه‌لای برگ‌های تازه و سبزش لانه می‌کنند و دوباره می‌توانم زیر سایه‌ی آن بایستم و درخت را تماشا کنم.

افسانه موسوی گرمارودی





# کاج

منیره هاشمی

کاج را در کوچه دیدم  
سبز بود و شاد و خندان  
باد می پیچید و می ریخت  
برگ های زرد با آن

با خودم گفتم: «خدایا  
کاج ها خیلی قشنگند  
توی پاییز و زمستان  
باز آن ها سبز رنگند

روی برگ سبز آن ها  
ردّ اخم و چین ندیدم  
توی عمرم تا به حالا  
کاج را غمگین ندیدم.»

تصویرگر: سولماز جهانگیری







# جیب باد

• یگانه مرادی لاکه

را محکم گرفته‌ام تا باد نبرد. خاله خجالت کشید و رفت. باد به دشت رسید. توی دشت دوید. خاله هم دنبالش. لابه‌لای علف‌های دشت، خاک پیدا بود. خاله فریاد زد: «ای دشت بد! چرا خاک تو جیب باد می‌کنی؟» دشت گفت: «با منی خاله؟ من خودم به علف‌ها گفته‌ام که با ریشه‌هایشان، خاکم را نگه دارند تا باد نتواند ببرد.» خاله صبر نکرد. دنبال باد دوید. باد به رودخانه رسید و گذشت. خاله نشست تا دست‌ورویی بشوید. خاک کنار رودخانه را دید. داد زد: «ای رود بد! چرا خاک توی جیب باد می‌کنی؟»

خاله خانم حیاط را شست. اتاق را گردگیری کرد. بعد یک استکان چای برای خودش ریخت و جلوی پنجره نشست. ناگهان باد آمد. داد کشید. توی حیاط خُرده چوب پاشید. آخر سر هم یک مُشت خاک تو چشم و چایی خاله فوت کرد. خاله خانم داد زد: «ای باد بد! چرا داد می‌زنی، دود می‌کنی؟ شاخه‌ها را شوت می‌کنی؟ خاک تو چای فوت می‌کنی؟» باد چیزی نگفت. در را به هم زد و رفت. خاله خانم هم یک چوب برداشت و دنبالش دوید. باد بدو، خاله بدو. باد بدو، خاله بدو... باد به کوه رسید. از آن گذشت. خاله هم به چوب تکیه داد و از کوه بالا رفت. سنگ‌ریزه‌ها زیر پایش سُر می‌خورد. خاله زیر سنگ‌ریزه‌ها، خاک را دید. چوب دستی‌اش را به زمین کوبید و داد زد: «ای کوه بد! چرا خاک تو جیب باد می‌کنی؟» کوه گفت: «چه می‌گویی خاله؟ من خودم سنگ‌هایم



این کتاب هم خواندنی است

- نام کتاب: سؤال موموکی
- نویسنده: کلر ژوبرت
- ناشر: نشر فرهنگ اسلامی
- تلفن: ۰۲۱-۳۳۹۲۰۳۰۷





خاله این را که شنید، برگشت.  
بیابان پرسید: «کجا می روی؟»  
خاله جواب داد: «می روم کسی را بیاورم، نهال نورسی  
بیاورم، دوباره جنگل بکاریم، خاک از جیب باد برداریم.»

رود گفت: «من؟ من خودم از باد شکایت دارم؛ چون  
هر روز خاک می ریزد و آبم را گل آلود می کند. تو اگر  
می خواهی بدانی که باد خاکش را از کجا می آورد، برو  
از بیابان پیرس.»

خاله رفت و رفت. به بیابان رسید. باد داشت آن جا  
می چرخید و خاک برمی داشت.

خاله فریاد زد: «ای بیابان، خجالت نمی کنی که  
خاک توی جیب باد می کنی؟»

بیابان گفت: «برای چی خجالت بکشم؟ تا بوده همین  
بوده. بیابان خاک داشته، باد هم برمی داشته.»

خاله گفت: «ولی قدیم ها، باد، خاک را

توی چشم و چایی من فوت نمی کرد.»

بیابان گفت: «به پشت سرت نگاه کن.

درخت های خشک و بریده را ببین.

آن جا قبلاً جنگل بود. وقتی باد از جنگل

می گذشت، درخت ها خاک را از دستش

می گرفتند و جیب هایش را پر از برگ و

قاصدک می کردند: اما حالا...»

● تصویرگر: رضا مکتبی





ماپراهای یک  
شانه به سر

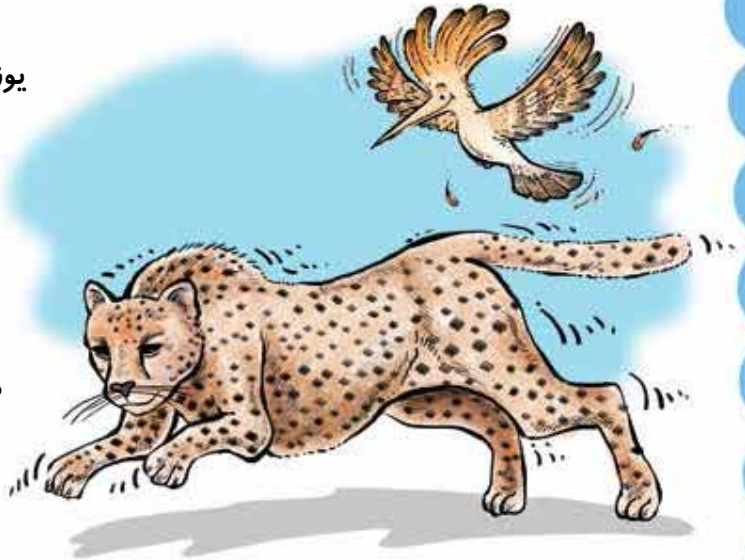
# یوزپلنگ

مژده رخشان

ارمیاس به من پیشنهاد کرد به دیدن یوزپلنگ بروم. من شنیده بودم، یوزپلنگ‌ها همه، حتی آدم‌ها را هم می‌خورند؛ اما ارمیاس به من گفت که اشتباه می‌کنم و



یوزپلنگ مادر خیلی نگران است. چون آن‌ها وقتی با سرعت زیاد ماشین روبه‌رو می‌شوند، از ترس خشکشان می‌زند و نمی‌توانند فرار کنند؛ برای همین ممکن است با ماشین تصادف کنند. البته آن‌ها از ماشین‌ها هم تندتر می‌دوند.



من همیشه یوزها را با پلنگ‌ها اشتباه می‌کنم. اما حالا فهمیده‌ام که یوزها روی بدنشان خال‌های توپُر دارند. در حالی که خال پلنگ‌ها تو خالی است. پلنگ‌ها خطِ اشک ندارند؛ اما یوزها خطِ اشک دارند.

سفر من به سرزمین‌های دیگر ادامه دارد. من منتظرم تا ببینم یوزپلنگ مادر چه جایی را برای رفتن من پیشنهاد می‌دهد. تو می‌توانی حدس بزنی؟

برایم تعریف کرد که از دوستش یوزپلنگ شنیده که یوزها، حیواناتی مانند قوچ و میش، آهو، بز و خرگوش‌ها را می‌خورند و به من قول داد که جای من کنار دوستش امن است.

البته که من کنار یوزها کمی با خورد و خوراک مشکل پیدا می‌کنم؛ چون در دو سفر گذشته غذای من و میزبانم با هم یکی بود؛ اما این بار فرق می‌کند.

یک هفته‌ای است کنار یک یوز ماده و چهار توله‌اش زندگی می‌کنم. آن‌ها عادت دارند راهی طولانی را برای پیدا کردن آب بروند.



پوست یوز پلنگ



پوست پلنگ





## چه کار کنیم تا آب بیش تری داشته باشیم؟

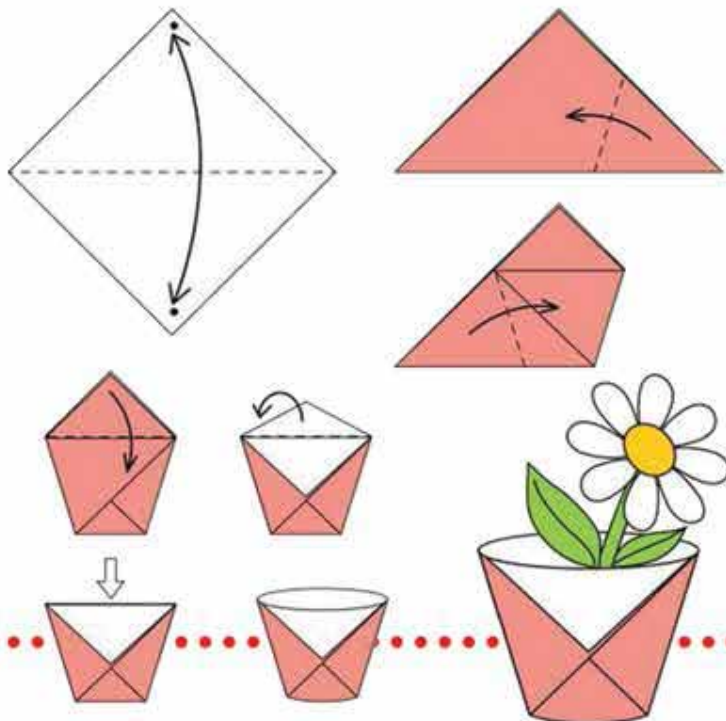
اگر آب بیش تری داشته باشیم، گیاهان بیش تری هم داریم.  
اگر گیاهان بیش تری داشته باشیم، فضای زندگی ما زیباتر و سالم تر می شود.

اگر گیاهان بیش تری داشته باشیم، یعنی این که مواد غذایی بیش تری داریم.  
پس:  
قبل از گرم شدن هوا به گیاهان آب بدهیم تا آب کم تری بخار شود.  
باقی مانده ی آب شست و شوی سبزی ها را به گلدان ها بدهیم.  
موقع مسواک زدن، یا شستن ظرف، آب کم تری مصرف کنیم.  
فضای داخل سیفون های دستشویی را با چیزی، مثل یک بطری، کم کنیم تا آب کم تری در مخزن آن ها جا شود.

## اورینگامی با کاغذ بازیافتی

حتماً می دانی که برای درست کردن کاغذ، آب زیادی مصرف می شود.  
پس با استفاده ی کم تر از کاغذ، آب بیش تری ذخیره می شود.  
برای درست کردن این اورینگامی:

- ۱ کاغذ را چهار گوش یا مربع می کنیم.
- ۲ دو سر مربع را روی هم تا می زنیم. حالا یک سه گوش یا مثلث داریم.
- ۳ دو گوشه ی مثلث را شبیه شکل تا می زنیم.
- ۴ لبه ی جلویی کاغذ را به سمت جلو و لبه ی پشتی را به عقب تا می زنیم.
- ۵ لیوان ما آماده است.



تصویرگر: آرش عادل



# آسانسور آب

رازمند  
وبابا



● داوود مظلومی  
● عکاس: اعظم لاریجانی

وسيله‌های لازم:  
یک عدد لیوان یکبار  
مصرف، یک عدد لیوان یا  
شیشه معمولی، یک عدد نی  
تاشو، خمیر بازی

**ج) چرا این طور شد؟**  
چرا هنگام خالی شدن آب، وقتی سطح آب از نی  
پایین تر آمد، باز هم آب به لیوان پایینی ریخت؟

● این آزمایش را می‌توانی در جمع دوستان  
مدرسه و کلاس علوم هم  
اجرا کنی.  
قبل از اجرا با معلم  
علومت صحبت کن.  
وسيله‌های آزمایش را با  
خودت به مدرسه ببر و  
با این آزمایش دوستانت  
را هیجان زده کن.

● هیچ می‌دانید روش  
کار سیفون‌ها هم شبیه همین  
آزمایش ساده است؟

۱) نی را مانند شکل از سوراخ ته لیوان رد کن.  
قسمت تاشوی نی، توی لیوان باشد. با خمیر بازی  
زیر لیوان و دور نی را خوب پوشان.

۲) لیوان‌ها را روی هم بگذار و آب را به آرامی توی  
لیوان نی‌دار بریز.

**الف) فکر می‌کنی چه می‌شود؟**  
ابتدا آن قدر آب بریز که آب، زیر قسمت خم شده‌ی  
نی بایستد. اگر نی کاملاً زیر آب برود، چه اتفاقی  
می‌افتد؟

**ب) خوب دقت کن!**  
توی لیوان آن قدر آب بریز که نی کاملاً زیر آب برود.



**پدر و مادر گرامی**

چگونه این تصویر را دانلود کنیم؟  
با یک گوشی هوشمند، به کافه بازار یا هر فروشگاه رایگان  
دانلود اپلیکیشن بروید و عبارت QR را دانلود کنید. بارکد را  
به سادگی می‌توانید، با هر یک از این برنامه‌ها بخوانید:

\*QR code Reader \*Red Laser

توجه: از بابا یا ماما بخواه گوشی همراهشان را روی بارکدخوان بگیرند تا بتوانی فیلم مراحل آزمایش را ببینی.





• تصویرگر: مهسا ولی زاده

۱۵۰۰ سال قبل از میلاد، برای بیرون کشیدن مواد مایع از مخزن‌های بزرگ، از روش سیفون استفاده می‌کردند.





نه پر تقالم، نه نارنگی؛ به من می گویند، جناب نارنجی. مغزم پر است از فکرهای جدید و رنگی منگی. بعضی ها می گویند، چه جالب! بعضی می گویند، چه خودخواه! بعضی هم فریاد می زنند، چه بی مزه و بی جا! کارهایی هم می کنم خیلی جدی اگر نگویند، یخ نکنی نارنجی! وقتی هم سر به سر آدم ها می گذارم و می خندم، پسر می گوید: «تو به این بزرگی می خواهی بگویی خیلی زرنگی؟»

# جناب نارنجی

علی آبه پین العابدین

۱  
لباس نو



به من می آید؟

بالاخره یک لباس جدید و متفاوت خریدم.

۲

دوستان نارنجی



فقط به هم لبخند می زنیم...

چون حرف هم را نمی فهمیم...

ما خیلی هم دیگر را دوست داریم.

چند تا دوست خارجی دارم که خیلی مفید هستند.

۳

دزد دریایی



ولی باز هم نارنجی هستم.

اگر سبیل بگذارم و کچل باشم و قدم کوتاه تر باشد و نیل باشم و دماغم هم نقطه ای باشد و یک چشم هم نداشته باشم این عکلی می شوم.



چه کسی دیرتر پلک می‌زند؟



الآن  
برمی‌گردم.

توی چشم‌های  
من نگاه کن. هر کس  
دیرتر پلک بزند، برنده  
است.

بیایک  
مسابقه‌ی جدید  
برهیم.

تصویرگر: نریتا مختاری

... خودم دیدم.

باختی...  
باختی!

مسابقه  
شروع شد.



من پشت نقاب  
هم پلک نزدم.  
باور کن!

بابایی! نقاب  
من دست شما بود  
آن قدر دنبالش  
گشتم؟





# یک گاز برگ

● مریم هاشم پور

زرّافه داد زد گفت:  
«به به چه برگ تُردی!»  
بزغاله جان ولی تو  
یک گاز هم نخوردی!»

بزغاله مع معی کرد  
باغصّه گفت: «سخت است  
من برگ دوست دارم  
اما نوکِ درخت است.»

زرّافه شاخه ها را  
با کله اش تکان داد  
بزغاله دید یک برگ  
نزدیک پایش افتاد

این کتاب هم خواندنی است



- نام کتاب: اشک درخت دراومد
- شاعر: مریم هاشم پور
- ناشر: انتشارات فنی ایران
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۰۵۰۵۸



● تصویرگر: میترا عبداللهی



● مریم زندی

به من گفتی دوباره:  
«بیا پیش بخاری  
هوای کوچه سرد است  
تو هم طاقت نداری.»

ولی من یا کریمم  
پرم مثل بخاری ست  
هوای سرد و برفی  
برایم مشکلی نیست

فقط در روز برفی  
برایم نان بیاور  
دو قاشق از غذایت  
لب ایوان بیاور





# قشنگ‌ترین نعمت‌فرا

● کلاژ ژوبرت

موش و فیل کشیدی؟ مگر این‌ها **قشنگ‌ترین** نعمت‌های دنیاهستند؟»

یکی دیگر گفت: «اگر درختی که کشیدی پر از میوه بود، قشنگ‌تر می‌شد.»

خانم معلم لبخند زد و گفت: «آفرین صبا... چه فکر قشنگی! بچه‌ها خوب نگاه کنید!»

بچه‌ها چند لحظه ساکت ماندند و گردن کشیدند تا بهتر ببینند. آن وقت یکی از بچه‌های ردیف جلو فریاد کشید:

«فهمیدم! یک فیل است که آخرین سیب درخت را به موش کوچولو می‌دهد.»

من هم سر تکان دادم و گفتم: «برای من قشنگ‌ترین نعمت خدا، **مهربانی** است.»

خانم معلم از بچه‌ها پرسید: «به نظر شما، اگر همه چیز توی دنیا بود، ولی مهربانی نبود، آن وقت چه می‌شد؟»

امروز خانم معلم خیلی از نعمت‌های خدا صحبت کرد. آن وقت به همه‌ی ما یک برگه‌ی کاغذ داد و گفت: «بچه‌ها! خوب فکر کنید و ببینید کدام نعمت خدا به نظر تان قشنگ‌تر است. آن را نقاشی کنید. می‌خواهیم یک نمایشگاه توی کلاس برپا کنیم.»

بچه‌ها زود شروع کردند. یکی خورشید را کشید، یکی رنگین‌کمان، یکی گل و پروانه. من هم دلم می‌خواست همه‌ی نعمت‌های خدا را نقاشی کنم؛ ولی نمی‌شد.

زود تصمیم گرفتم چه بکشم؛ ولی خیلی فکر کردم که آن را چه طوری بکشم. آخر نقاشی کردن بعضی چیزها خیلی سخت است.

بچه‌ها یکی یکی پای تخته رفتند و نقاشی‌هایشان را نشان دادند. نوبت من که شد، نقاشی‌ام را بالا گرفتم که همه خوب ببینند. بچه‌ها با هم پیچ‌پیچ کردند. یکی پرسید: «چرا





# آفرین دانه



متن: لشکوه قاسم نیا  
نقط: مهد قربان پور

قناری کوچک، آفرین دانه را هم از نوک  
ظرفش نوک زد و خورد. بعد خوردش  
را به میله های قفس چسباند و  
گفت: «اگر صاحبم امروز هم نیاید  
چه کار کنم؟!»

دیگری به من غذا می دهد؟!

همان موقع بار، شافه‌ی درخت  
توخی را که کنار قفس بود تکان داد.

چند دانه توت رسیده از شافه کنده  
تند و توی قفس قناری افتاد.

قناری با شادی جیک جیک کرد و گفت:

«خدا یا منون، یادم نبود

که تو همیشه و همه جا هستی!»







# کردستان



○ عزت‌اله الوندی

○ عکس: هاتف همایی



● من روژین هستم. روژین یعنی درخشنده و تابناک مثل روز. روژین یک نام کردی است. من اهل استان کردستانم، اهل روستای سردوش، در شهر مریوان. ما بچه‌های روستای سردوش کتاب خواندن را خیلی دوست داریم. ما یک کتاب‌خانه نزدیک مسجد روستا داریم. روستای ما نزدیک یکی از زیباترین دریاچه‌های ایران یعنی دریاچه‌ی زیربار است.

پدر من کشاورز است و مادرم خانه‌دار. با کمک اهالی روستا می‌خواهیم یک کتاب‌خانه‌ی بزرگ‌تر بسازیم. من هم عضو کتاب‌خانه هستم و تاحالا چند تا از کتاب‌ها را امانت گرفته‌ام و خوانده‌ام. از روستای ما تا مرز کشور عراق فقط چند کیلومتر فاصله است.

مریوان، قروه، کامیاران، سروآباد و دیوان دره شهرهای استان کردستان‌اند.

● دریاچه‌ی زیربار یا زیروار، پارک جنگلی آبیدر، منطقه‌ی اورامان، غار کرفتو، حمام شیشه، بازار سنندج، خانه‌ی کرد، روستای پلکانی پالنگان، سراب قروه و ... از جاهای دیدنی استان کردستان‌اند.

● ما غذاهای خوش مزه‌ی گوناگونی داریم؛ مثل آش عدس بلغور، خورشت ریواس، آش دانه کولانه و ...

● استان کردستان یکی از استان‌های سرسبز غرب کشور است که ده شهر دارد: سنندج، بیجار، سقز، بانه، دهگلان،



● برادرها یکی از افسانه‌های دل‌نشین بچه‌های کردستان است. پادشاهی

تصمیم می‌گیرد قبل از مرگش جانشین خود را از بین سه پسرش انتخاب کند.

او می‌خواهد شجاع‌ترین و داناترین پسرش را پیدا کند.

پادشاه به هر کدام از پسرها یک اسب تیزرو،

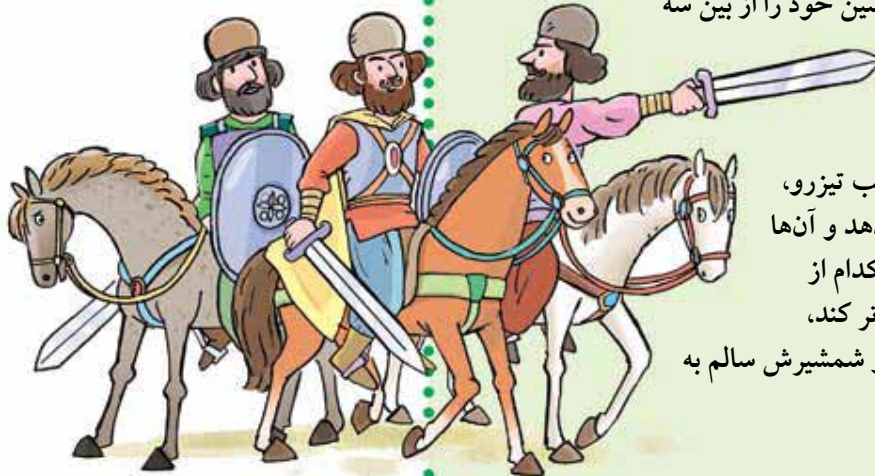
صد سکه‌ی طلا و یک شمشیر می‌دهد و آن‌ها

را به سفر می‌فرستد و می‌گوید هر کدام از

پسرها که بتواند سکه‌هایش را بیش‌تر کند،

دشمنانش را از بین ببرد و با اسب و شمشیرش سالم به

خانه برگردد، جانشین او می‌شود...



راستی!

● هنگام خشک‌سالی، مادر بزرگ‌های

کُرد، عروسکی چوبی به نام بوکه بارانه

(عروس باران) می‌ساختند و با پارچه‌های

رنگارنگ، لباس عروس محلی برایش می‌دوختند.

بعد دخترها عروسک را خانه به خانه می‌گرداندند

و ترانه‌ی زیبای بوکه بارانه را می‌خواندند و دعا

می‌کردند که باران بیارد.



● تصویرگر: لاله ضیایی

یک بازی محلی

● یکی از بازی‌های جالب بچه‌های کُرد آنی مانی است.

بچه‌ها مشغول این بازی هستند. آن‌ها با هم ترانه‌ی

آنی - مانی، شانی - مانی، چینی - مینی رفت را

در حال حرکت می‌خوانند. وقتی آخرین کلمه‌ی

ترانه را می‌گویند، فوری روی زمین می‌نشینند. کسی

که دیرتر بنشیند یا هنگام نشستن بیفتد، از بازی بیرون می‌رود. این

کار آن‌قدر تکرار می‌شود تا فقط یک نفر بماند. آن وقت او از بقیه

کولی می‌گیرد.







# یک قل دو قل، آتش قل قل

○ بهاره نیکخواه آزاد

آب رودخانه را کج کرد توی دیگ و با قدم‌های  
بزرگش، گامب و گامب و گامب از خانه بیرون رفت.  
بچه‌غول با سنگ‌های کوه، یک قل دو قل بازی  
می‌کرد. دیگ هم قل و قل می‌جوشید. بچه‌غول از  
خودش پرسید: «حالا باید چه قدر منتظر بمانم؟»  
بعد با انگشت‌های دستش شمرد. انگشت کم  
آورد. با انگشت‌های پایش شمرد، باز هم کم  
آورد. با خودش گفت: «هنوز خیلی مانده تا  
مامان‌غولی برگردد و آتش پخته شود.»  
سنگ‌های یک قل دو قلش را کنار  
و از جا بلند شد.

بچه‌غول گرسنه بود. صدای قار و قور شکمش توی  
غار پیچید و به گوش مامان‌غولی رسید.  
قارررررر قوررررر...  
مامان‌غولی گفت: «الان صدای شکمش می‌رسد به  
آسمان هفتم. بروم غذایی برای بچه‌ام درست کنم.»  
اما آن روز توی خانه چیزی نداشت که با آن غذا  
پزند. با خودش گفت: «اول دیگ را می‌گذارم روی  
آتش.»  
مامان‌غولی چندتا تنه‌ی خشک درخت آورد و آتش  
روشن کرد. بعد دیگ گنده‌ی سنگی را روی آتش  
گذاشت.





است. سراغ دیگ رفت. درش را برداشت. دید سبزی و نخود و لوبیا توی دیگ آش قل می‌زنند. از تعجب، دو تا شاخ روی سرش سبز شد. از خودش پرسید: «یعنی کی این کار را کرده؟ کی سبزی‌ها را سُسته و خُرد کرده، کی نخود و لوبیا را پاک کرده و توی دیگ ریخته؟» این طرف و آن طرف را گشت که ببیند کی آمده آش را پخته؟ مادرش، خواهرش یا غول همسایه؟ بچه غول از پنجره‌ی غار سرک کشید. دید مامان غولی این طرف و آن طرف را می‌گردد و تند تند با خودش حرف می‌زند. یواشکی خندید: «هاهاها...» بعد انگشت‌هایش را که از سبزی‌های آش، سبز شده بود، شمرد و دید دیگر چیزی نمانده که آش بپزد. گومب و گومب، دوید و رفت تا سفره را ببندازد.

مامان غولی خسته و کوفته به خانه رسید. روی کولش پر از خوراکی بود. سبزی، اندازه‌ی یک دشت. نخود و لوبیا اندازه‌ی یک تپه. کمی هم سیر و پیاز. مامان غولی آستین‌هایش را بالا زد که دست به کار شود. یادش افتاد که نمک ندارد. آش که بی‌نمک نمی‌شد.

دوباره گامب و گامب و گامب راه افتاد و رفت تا چند تا سنگ نمک از کوه نمک بیاورد. وقتی که برگشت، خیلی خسته بود. نفس بلندی کشید تا خستگی اش در برود. بوی آش به دماغش خورد. نگاه کرد و دید دود و دمی از دیگ آش بلند

تصویرگر: عاطفه شفیعی راد







# فمه‌جا نقاشی

● رویا صادقی



● نگار سیاهپوری ۹ ساله از اصفهان

● پانیز قدیری ۸ ساله



● یگانه سیاهپوری از اصفهان



● هانیه آقامحمدی از اسلامشهر

وقتی می‌خواهیم نقاشی بکشیم، اول به وسیله‌های نقاشی فکر می‌کنیم؛ به مداد رنگی، مداد شمعی، ماژیک، آبرنگ و گواش. اما در اطراف ما چیزهای دیگری هم هستند که با چسباندن آنها روی نقاشی، می‌توانیم نقاشی‌ها را قشنگ‌تر و جالب‌تر کنیم. مثلاً با کاغذهای رنگی، تکه پارچه‌های نقش‌دار و گلدار، برگ‌های خشک شده، پنبه، نخ کاموا، پولک و حتی دکمه‌های رنگارنگ.



● عرشیا چهاردولی ۹ ساله



● امیرعلی مرادی ۹ ساله

حالا تو هم با استفاده از این روش و با موضوع‌های زیر نقاشی بکش و نقاشی‌هایت را برای ما بفرست:

● فصل‌ها  
● صورت آدم‌های اطراف



● کبری بابایی

فیلی ویلی عجیب‌ترین موجود دنیاست. کرمی با دندان‌های  
فیلی فیلی تیز که همه چیز را می‌خورد و می‌خورد و...

# داستان نیمه تمام...

دوست خوبم اگر به نوشتن علاقه داری، این  
قصه‌های ناتمام را کامل کن و آن را برای  
مجله‌ی نوآموز بفرست.  
منتظر رسیدن آثار خوبت هستیم.



سندوق پست آه بلندی کشید و گفت:  
«چه زندگی غم‌انگیزی! چند ماه است که یک نامه هم  
توی دلم نینداخته‌اند، باید خودم دست به کار  
شوم.»

و راه افتاد...

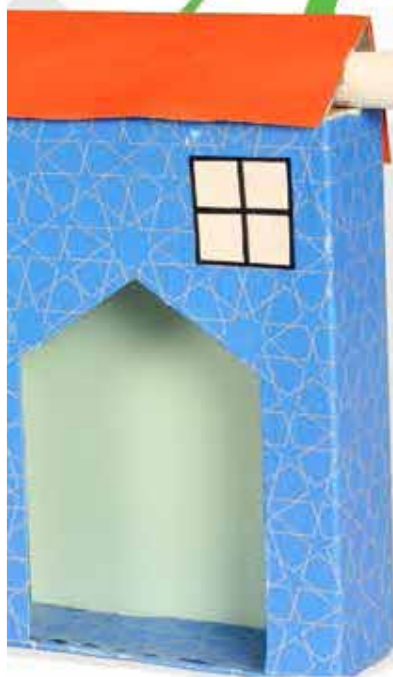






وسایله‌های لازم:

انواع جعبه در اندازه‌های مختلف،  
شاخه‌ی خشک درخت، کاغذ رنگی،  
کاغذ کادو، چسب مایع، چسب نواری،  
قیچی، گواش و قلم‌مو



# لانه‌ی پرنده

- طرح: فاطمه رادپور
- اجرا: حنا حبیبی
- عکاس: اعظم لاریجانی

فصل زمستان هوا سرد است و ممکن است پرنده‌ها به‌خاطر نداشتن جا و غذا از بین بروند. ما می‌توانیم برای آن‌ها لانه‌ای زیبا بسازیم و با گذاشتن مقداری دانه کمک کنیم تا گرسنه نمانند.

- جعبه‌ی مناسبی انتخاب کنید که پرنده توی آن، جا بگیرد. جعبه را با کاغذ رنگی یا کاغذ کادو بپوشانید.
- سپس طرح در لانه را با توجه به شکلی که انتخاب کرده‌اید (مانند شکل خانه) روی جعبه بکشید. بعد با قیچی آن را برش بزنید.

- شاخه‌ی درخت را با گواش، رنگ کنید. روی جعبه، نقطه‌ای را برای وصل کردن شاخه در نظر بگیرید. می‌توانید سوراخی روی جعبه درست کنید و شاخه را توی جعبه بگذارید. بعد به کمک چسب مایع یا چسب نواری شاخه را محکم کنید.





● مانند شکل در لانه (مثلاً شکل جغد) روی کاغذ رنگی یا کاغذ کادو چند جغد کوچک را برش بدهید. آن‌ها را روی شاخه در جای مناسب بچسبانید. می‌توانید زیر لانه و یا جلوی لانه، جعبه‌ی کوچکی برای ریختن دانه‌ها وصل کنید.

● لانه را در فضای سرپوشیده و به کمک نخ یا میخ به دیوار آویزان کنید تا باران جعبه را خراب نکند. در فصل گرما می‌توانید آن را از درخت آویزان کنید.







○ سام سلماسی

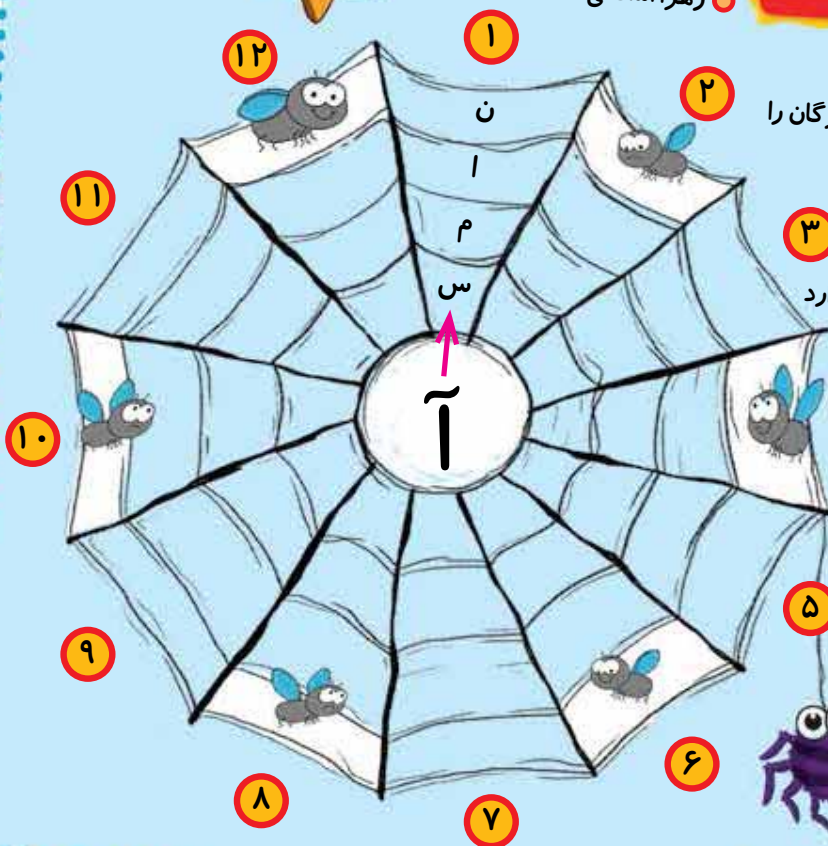
● در شکل، اشیا  
خواسته شده را  
پیدا کنید و دور  
آن‌ها خط بکشید.

چتر، چکش، توپ،  
کیف، بیل، سبد



جدول

○ زهرا اسلامی



- ۱ خورشید و ماه و ستارگان را در آن می‌بینیم
- ۲ مخالف ویران
- ۳ یاد دادن و یاد گرفتن
- ۴ قاره‌ای که کشور ما در آن قرار دارد
- ۵ نور خورشید
- ۶ قهر نیست
- ۷ کثیف
- ۸ غذا می‌پزد
- ۹ کارش ساختن وسیله‌های آهنی است
- ۱۰ دومین ماه پاییز
- ۱۱ خیال راحت
- ۱۲ سخت نیست



## بازی و ریاضی

○ طاهره خردور

● در مربع زیر، جمع عددها از هر طرف (ردیف، ستون و قطر) باید ۱۵ بشود. از عددهای ۱ تا ۹ فقط یکبار استفاده کن.

۲		
	۵	
۴		

## بازی و ریاضی

○ علی حیدری



● سینا ۶ چوب بستنی داشت. برای ساختن کاردستی یکی از چوب بستنی‌ها را نصف کرد. حالا او چند چوب بستنی دارد.

## بازی و ریاضی

○ علی حیدری

● اگر در بازی هپ شمارش از عدد ۶ باشد، به ترتیب در کدام عددها باید هپ گفته شود.



## راه را پیدا کن!

○ سام سلماسی

● راه رسیدن به صندوقچه را پیدا کن.





# هدیه

● منوچهر اکبرلو

**قصه گو:** نمایش امروز ما، توی جنگل اتفاق می افتد. ببینید!

**سنجاب:** من سنجابم.

**قصه گو:** چه سنجاب بامزه ای!

**خر گوش:** من خر گوشم. بفرماید هویج!

**قصه گو:** متشکرم!

**دارکوب:** من دارکوبم.

**خارپشت:** من خارپشتم.

**قصه گو:** خب، شما امروز برای چی این جا جمع شده اید؟

**دارکوب:** می خواهیم تولد خرسی را جشن بگیریم.

**خارپشت:** جمع شده ایم ببینیم چه هدیه ای برایش

بگیریم.

**قصه گو:** چه خوب! کارتان را بکنید.

**سنجاب:** نظر من این است که فندق جمع کنیم. هر کی

سه تا فندق.

**دارکوب:** نه، خرسی زیاد فندق دوست ندارد.

**خارپشت:** من می گویم برویم از بزرگ ترها پیرسیم.

**خر گوش:** برویم پیش جغد پیر، ببینیم او چه پیشنهادی

دارد.

**خارپشت:** من می خواهم از پدرم پیرسم. او همه چیز را

می داند.

**خر گوش:** نه. همان که من

گفتم.

**قصه گو:** [به تماشاگران]

می بینید چه خبر است؟

هر کسی چیزی می گوید؛

ولی یک کارشان خوب است؛

قبل از این که کاری بکنند، خوب

فکر می کنند.

**سنجاب:** درست است. ما اول باید خوب

فکر کنیم. [در یک دایره می چرخند و با هم

می خوانند]



همه با هم: همگی فکر می کنیم، فکر می کنیم. فکر...

**سنجاب:** فهمیدم!

همه: چی؟ بگو!

**سنجاب:** نه نه، جالب نیست! ادامه بدهید.

همه **[می چرخند و می خوانند]:** همگی فکر می کنیم، فکر

می کنیم. فکر...

**خارپشت:** من بگویم؟

همه: بگو، بگو!

**خارپشت:** می گویم که... وای! یادم رفت.

همه: ای بابا **[می چرخند و می خوانند]** همگی فکر می کنیم،

فکر می کنیم.

**سنجاب:** بچه ها ببینید! ما باید چیزی هدیه ببریم که

خرسی خوشش بیاید.

**خارپشت:** یک چیز خوب.

**دارکوب:** یک چیز شیرین.

**سنجاب:** مثل گردو.

**دارکوب:** گردو که شیرین نیست.

**سنجاب:** خوش مزه که هست.

**خارپشت:** شیرین مثل... مثل...

**دارکوب:** عسل!

**سنجاب:** بله، عسل.

**خارپشت:** چه چیزی برای خرسی بهتر

از عسل!

**سنجاب:** هر وقت اسم عسل می آید، دهان

خرسی آب می افتد.

**خارپشت:** پس برای خرسی عسل ببریم؟

همه: ببریم!

**قصه گو:** و رفتند که برای خرسی عسل

تهیه کنند و در راه با هم خواندند...

همه: همگی فکر می کنیم، فکر

می کنیم...

این نمایش را  
می توانید هم با صورتک  
هم بدون صورتک  
در مدرسه اجرا کنید.





# دوست فداکار

○ سپیده خلیلی

امیر پرید وسط حرف آن‌ها: «فقط کمکش کردم.»  
 مامان با تعجب پرسید: «تقلب رساندی؟»  
 - نه خیر، فقط یک سؤال را بلد نبود. جوابش را گفتم  
 که حتماً جوابش کامل بشود.  
 من که خیلی از فداکاری امیر خوشم آمده بود، اشک  
 توی چشم‌هایم جمع شد و با صدایی گرفته گفتم:  
 «آفرین... به تو می‌گویند، دوست خوب!»  
 بابا به من چشم غرّه رفت: «تو ساکت باش!»  
 مامان پرسید: «حالا چه اصراری داشتی که پارسا  
 کامل شود؟»



امروز من سرما خورده بودم و به مدرسه نرفتم. برادرم  
 امیر، زنگ اول امتحان علوم داشت. ساعت ده بابا به  
 خانه زنگ زد. من دیدم که مامان لپش را کشید و  
 گفت: «وای! آخر چرا؟ مگه چه کار کرده؟» و گوشی  
 را گذاشت.

با چشم و ابرو از مامان پرسیدم: «چه شده؟»  
 مامان سر تکان داد: «نمی‌دانم امیر چه دسته گلی  
 به آب داده که گفته‌اند، اجازه ندارد امتحان بدهد.»  
 نزدیک ظهر، امیر خان بالب و لوجهی آویزان همراه  
 بابا به خانه آمد. چشم‌هایش قرمز بود. کیفش را زمین  
 انداخت و رفت یک گوشه نشست.

حالا مامان با چشم و ابرو از بابا پرسید: «چی  
 شده؟»

بابا گفت: «آقا سر جلسه امتحان تقلب کرده!»  
 چانه‌ی مامان آویزان شد: «وا...! امیر که همه را  
 بلد بود!»

-بله، ولی دوستش پارسا بلد نبود. آقا سر جلسه...



● تصویرگر: گلنار ثروتیان



# سر وقت

● فرناز میرحسینی

پرستو سرما خورده بود و برای همین مدرسه نرفته بود، در خانه مانده بود تا استراحت کند. خاله نرگس وقتی شنید او مریض شده، به دیدنش آمد. پرستو حواسش بود که با خاله نرگس دست ندهد و روبوسی نکند، تا او هم مریض نشود. وقتولو که دید نرگس حواسش به سلامتی دیگران است، خوش حال شد و عقربه هایش را تکان داد.

مادر برای پرستو سوپ درست کرده بود. پرستو تمام سوپ و حتی پرتقالی را که خاله برایش پوست کنده بود، خورد. وقتولو بازهم خوش حال شد.

ساعت چهار بود. وقتولو زنگ زد: «زیبینگ، زیبینگ.» وقتولو حواسش حسابی جمع بود که پرستو قرص هایش را سر وقت بخورد تا زودتر خوب شود. مادر هم با شنیدن صدای زنگ

وقتولو، قرص های پرستو را برایش آورد. وقتی پرستو قرص هایش را سر موقع خورد، وقتولو هم یک زنگ به افتخار حواس جمعی خودش زد!



امیر با صدایی که می لرزید، جواب داد: «چون بابای او ناظم ماست و به پارسا گفته بود، اگر ورقهات را کامل جواب ندهی یک هفته باید زنگ تفریح توی کلاس بمانی و علوم بخوانی.» بابا گفت: «حتما می خواسته پارسا پیش تر دقت کند.

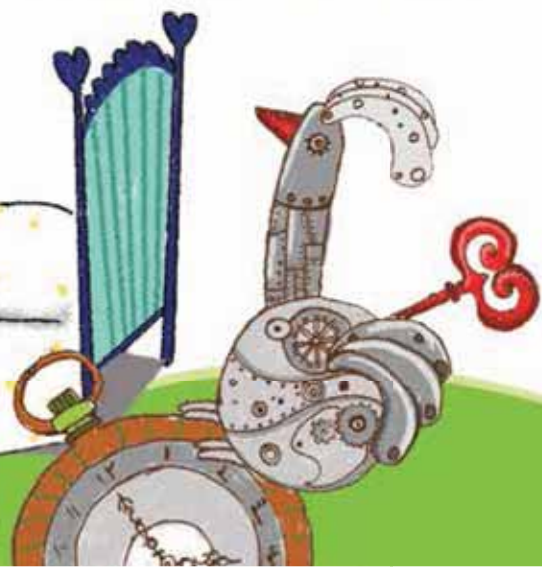
تو نباید این کار را می کردی.» امیر زد زیر گریه: «آن وقت زنگ تفریح تنها می ماندم، فقط خواستم مشکلش را حل کنم!» مامان گفت: «آخه این چه راه حلی بود! مگه راه بهتری نبود؟»

## حالا تو بگو:

- به نظر تو برای مشکل پارسا چند راه حل وجود دارد؟
- امیر از چه راهی بهتر می توانست به پارسا کمک کند؟



● تصویر گر: مهدیه صفایی نیا







# خط و خیال

○ اکرم الفخانی

یک خط بود. چه خطی؟ خط وسط خیابان؟ نه!  
خط تن گورخر؟ نه! خط روی دفتر؟ نه!  
خط روی پیشانی بابا بود، یک خط کج و کوله.  
هر وقت بابا خسته بود و اخم می کرد، خط بزرگ تر می شد.  
به بابا نگاه کردم. توی خیالم، خط روی پیشانی اش را ادامه دادم. آن را  
کشیدم و کشیدم. شد یک رودخانه.  
حالا روی پیشانی بابا یک رودخانه‌ی پراز آب بود. سه تا ماهی هم  
توی این رودخانه شنا می کردند؛ شلاپ و شلوپ!  
ماهی ها شبیه سه کلمه بودند. کلمه‌هایی که برای اولین بار  
یاد گرفتم و روی خط دفتر مشقم نوشتم:

● تصویرگر: بهیثم موسوی

## بابا آب داد

بابا چه قدر خسته بود! من چه قدر دوستش داشتم!





# توپ و قاشق

● مژده آریایی پور

○ برای انجام دادن این بازی هر نفر به یک قاشق و یک توپ پینگ پنگ احتیاج دارد. این بازی را می توانی همراه دوستانت انجام بدهی.  
○ اول در دو گروه کنار هم بایستید. یک نفر هم داور شود.

○ هر دو نفر بازیکن ها توپ را داخل قاشق می گذارند. داور شروع مسابقه را اعلام می کند. بازیکن ها باید قاشق و توپ داخل آن را با سرعت به طرف خط پایان مسابقه ببرند و برگردند. هر کدام که در زمان کم تری به خط پایان برسد، برنده است.

اگر در هنگام مسابقه توپ از قاشق روی زمین بیفتد بازیکن باید آن را بردارد و دوباره داخل قاشق بگذارد و به مسابقه ادامه بدهد؛ اما با این کار زمان را از دست می دهد. در تمام مسابقه داور باید حواسش به بازی و زمان رفت و برگشت بازیکن ها باشد.  
\* این بازی را در گروه های بزرگ تر و با همکلاسی های ت هم می توانی انجام بدهی. به این صورت که نفر اول هر گروه توپ را به نفر بعدی تحویل دهد و بازی تا آخرین نفر هر گروه ادامه پیدا کند.



# مهرهای خوردنی

● محمدهادی نیکخواه آزاد

از خوراکی‌های  
دیگری هم می‌توان  
مهر ساخت.

تا حالا به شکل‌های توی میوه‌ها و سبزی‌ها دقت کرده‌ای؟ اگر آن‌ها را برش بدهی، با شکل‌های مختلف و جالبی روبه‌رو می‌شوی. بیا با هم یک کاردستی زیبا درست کنیم:

یک پرتقال، یک سیب، یک فلفل دلمه‌ای، یک ساقه کرفس و یک قارچ بزرگ را از وسط نصف کن. محل برش را با گواش رنگ کن. حالا قسمت رنگ شده را مثل مهر روی یک کاغذ بزن.



● هزاران سال پیش چاپ دستی وجود داشت. در این روش چاپ، طرح را روی چیزی به صورت برجسته یا فرو رفته درست می‌کردند و سطح آن را با جوهر می‌پوشاندند. بعد آن را روی کاغذ یا پارچه و یا هر سطح دیگری می‌زدند.



در کشور ما هم هنرمندان قلم کار اصفهانی، از همین روش برای درست کردن پارچه‌های بسیار زیبا استفاده می‌کنند.

